

فصل بیست و پنجم:

از ژوئیه تا اکتبر

در چهارم ژوئن، در کنگره ی شوراها، به مناسبت حمله ای که کرنسکی آن را در جبهه ی جنگ تدارک می دید، اعلامیه ای به نام فراکسیون بلشویک ها خوانده شد که من آن را تنظیم کرده بودم. ما یادآور شدیم که حمله در شرایط کنونی ماجرائی بیش نیست که موجودیت ارتش را به مخاطره می افکند. اما حکومت موقت از سخن رانی های پوچ سرمست شد. آقای وزیر، توده ی سربازانی را که انقلاب به لرزه شان درآورده بود، به چشم گل رس نگاه می کرد که به هر شکلی می توان آن ها را درآورد. کرنسکی، سفیر به جبهه ی جنگ می فرستاد، سوگند می داد، تهدید می کرد، به زانو می افتاد، خاک می بوسید و خلاصه این که هر لحظه به شکلی در می آمد، بی آن که حتی به یکی از سؤال ها که سینه ی سربازان را می فشرد پاسخی به گوید. او، سرمست از احساسات پیش پا افتاده و با اتکاء به تصویب کنگره ی شورا، دستور حمله را داد. و هنگامی که بدبختی که بلشویک ها آن را پیش بینی کرده بودند روی آورد، باز هم بلشویک ها بودند که مورد اتهام قرار گرفتند. حمله ی وحشیانه ای آغاز شده بود و شدت می یافت. ارتجاع از همه سو ما را در فشار قرار داده بود و سرهای ما را می طلبید.

اعتماد به حکومت موقت، در توده ی مردم کاملاً از بین رفته بود. پتروگراد، در مرحله ی انقلاب دوم نیز نشان داد که پیشرو بلامنازع است. در روزهای ژوئیه، این پیشرو با حکومت موقت کرنسکی به مصاف آشکار دست زد. این هنوز قیامی نبود، پیش درآمدی بود. ولی همان مصاف ماه ژوئیه نشان داد که پشت سر کرنسکی «ارتش دموکراتیک» وجود ندارد، بلکه نیروهائی که از او حمایت می کنند، فقط نیروهای ضدانقلاب اند.

روز سوم ژوئیه بود که در جلسه خبر قیام نظامیان تفنگ دار و پیامشان به گروه های دیگر نظامی و کارخانه ها، به من رسید. این خبر برای من غیرمنتظر بود. تظاهرات ارتجالی و به ابتکار مردمی بی نام و نشان، از پانین، تشکیل شده بود. روز بعد دامنه ی آن وسیع تر شد و اینک ما نیز در آن شرکت داشتیم. توده ی انبوه، قصری را که ما در آن جلسه داشتیم دربر گرفته بود. فقط یک شعار وجود داشت: «همه ی قدرت ها به شوراها». جلو قصر، گروهی مشکوک که خود را همیشه کنار می کشید، چرنوف وزیر کشاورزی را گرفت و به اتومبیلی کشاند. توده ی مردم به سرنوشت وزیر بی علاقه بود، دست کم کوششی که حاکی از علاقه به وی باشد، دیده نشد.

خبر دست گیری وزیر و موقعیت وخیم او به قصر نیز رسید، سوسیال رولوسیونرها بر آن شدند که برای نجات رهبر خود زره پوش به کار برند. کاهش محبوبیت آن ها در بین مردم دست پاچه شان کرده بود. حالا می خواستند بازوان توانای خود را نشان دهند. تصمیم گرفتم با چرنوف سوار اتومبیل شوم، از میان انبوه مردم به گذرم و سپس درصدد رهانیش برآیم. ولی راسکولنیکف بلشویک، سرگرد ناوگان دریای بالتیک که ملوانان کرونشتات را به تظاهرات درآورده بود، با عصبانیت خواستار آزادی فوری چرنوف شد،

زیرا که، به گفته ی او، مردم می پنداشتند که ملوانان کرونشئات چرنوف را دست گیر کرده اند. من بر آن شدم که راسکولنیکف را یاری کنم. رشته ی کلام را به دست خودش می دهم. سرگرد در خاطراتش چنین می نویسد: «اگر رفیق تروتسکی به یاری نمی شتافت، نمی توان گفتم توفان هیجان توده ی مردم کی فروکش می کرد. او به سرعت بر قسمت جلو اتومبیل پرید و با حرکات دست انسانی که کاسه ی صبرش لبریز شده است اشاره به سکوت کرد. همه در دم خاموش شدند و نفس ها در سینه ها حبس ماند. لنوداویویچ با صدائی رسا، روشن و پُرطنین سخن رانی کرد که این طور به پایان رسید: هرکس که با به کار بردن زور علیه چرنوف موافق است دست خود را بلند کند...»

راسکولنیکف ادامه می دهد:

«هیچ کس لب از لب نجنباتد. پاسخی از کسی شنیده نشد. تروتسکی با طمطراق گفت: شهروند چرنوف، شما آزادید، و سپس رو به وزیر کشاورزی کرد و او را به خارج شدن از اتومبیل فراخواند. چرنوف به مرده ای شبیه بود. من زیر بغلش را گرفتم و او با چهره ای رنجور و کوفته و گام هائی نامطمئن از پله ها بالا رفت و در سرسرای قصر ناپدید شد. لنوداویویچ نیز، خشنود از پیروزی خود، از جمعیت جدا شد.»

گذشته از آب و تابى که در بازگو کردن این صحنه به کار رفته است، مابقی داستان درست است. ولی با وجود این، مطبوعات دشمن با بی شرمی ادعا کردند که من دستور توقیف چرنوف را دادم تا خود در باره اش داوری کنم. چرنوف با شرم ساری سکوت کرد: راستی هم برای وزیرى «محبوب» خجالت آور بود اقرار کند نجات خود را نه مدیون محبوبیت اش بلکه رهین وساطت یک بلشویک است.

هیأت های نماینده گی، یکی پس از دیگری از طرف تظاهرکننده گان می آمدند و می خواستند کمیته ی اجراییه قدرت را به دست گیرد: چیدزه، زرتلی، دان وگز در اتاق هیأت رئیسه مثل بت نشسته بودند. آن ها به هیأت های نماینده گی پاسخی نمی دادند، به خلاء نگاه می کردند یا مضطرب و اسرارآمیز به یک دیگر می نگریستند، بلشویک ها به منظور پشتیبانی از هیأت های نماینده گی کارگران و سربازان رشته ی سخن را به دست می گرفتند. اعضای هیأت رئیسه خاموش بودند، منتظر بودند. منتظر چه؟...

بدین ترتیب ساعت ها از پی هم می گذشت.

در دل شب، صدای شیبورها در قصر پیچید. هیأت رئیسه، گونی زیر تأثیر جریان برق، از خواب گران بیدار شد. کسی اعلام کرد که واحد نظامی ولین از جبهه آمده و خود را در اختیار کمیته ی اجراییه مرکزی نهاده است. معلوم شد که «دموکراسی» در سراسر سربازخانه های بزرگ پتروگراد حتی یک گروه هم طرف دار ندارد. باید منتظر می شدند که نیروی مسلح از جبهه می آمد.

اینک موقعیت به طور ناگهانی عوض شده بود. هیأت های نماینده گی رانده شدند. به بلشویک ها اجازه ی سخن گفتن داده نمی شد. رهبران دموکراسی تصمیم گرفتند که از ما بابت وحشتی که توده ی مردم در آن ها برانگیخته بود انتقام به گیرند.

از تریبون کمیته ی اجراییه سخن رانی هائی شد مبتنی بر این که یاغی گری مسلحانه به دست گروه های وفادار به انقلاب خاموش شده است.

بلشویک ها به عنوان اعضای حزبی ضدانقلابی اعلام شدند. و همه ی این ها به سبب آمدن واحد ولین رخ داد. سه ماه ونیم دیگر همین واحد، یک پارچه در سرنگون کردن حکومت کرنسکی شرکت کرد.

در بامداد پنجم ژونیه دیداری با لنین دست داد. حمله ی توده ی مردم دفع شده بود. لنین می گفت: «کلک ما را یکی پس از دیگری خواهند کند. مناسب ترین لحظه ها برای آن هاست.» اما لنین دشمن را زیادی تخمین می زد؛ نه خشم او را، بلکه تصمیم و توانائی او را برای عمل. آن ها کلک ما را نکنند، اگر چه خیلی از این هدف دور نبودند. در خیابان ها بلشویک ها را مورد ضرب و شتم قرار می دادند و نیز می کشتند. شاگردان مدرسه ی افسری قصر کژینسکایا و چاپ خانه ی پراودا را غارت کردند. سراسر خیابان جلو چاپ خانه پُر شده بود از اوراق خطی و پیش نویس. اثر من نیز به نام «مفتریان» در همین جا سر به نیست شد.

جنگی سخت ولی یک جانبه درگرفت. دشمن فاتح شد، چون ما وارد نبرد نشده بودیم. این کار برای حزب نتیجه ی تلخی داشت. لنین و زینوویف خود را پنهان کردند. افراد بی شماری دست گیر شدند و دست گیری آن ها با کتک هم راه بود. قزاق ها و شاگردان مدرسه افسری پول زندانیان را می گرفتند، به بهانه این که پول آلمانی هاست. بسیاری از یاران نیمه راه و نیمه دوستان به ما پشت کردند. در قصر توریش ما را ضدانقلابی و در زمره ی خوارج خواندند.

در رأس حزب جریان منظم نبود. لنین غیب بود. جناح کامنیف سر راست کرده بود. خیلی ها و از جمله استالین دست به کمر زده در انتظار حوادث ایستاده بودند تا روز بعد عقل خود را به رخ بکشند. فراکسیون بلشویک کمیته ی اجرانیه ی مرکزی، خود را در ساختمان توریش یتیم احساس می کرد. فراکسیون به من پیامی فرستاد و از من خواست که درباره ی موقعیتی که به وجود آمده بود گزارشی به دهم من آن زمان هنوز عضو حزب

نبودم: پذیرفته شدن در حزب به طور رسمی موکول شده بود به کنگره ای که در شرف تشکیل شدن بود. بدیهی است که موافقت کردم. از مذاکرات من با فراکسیون بلشویک ها تعهداتی اخلاقی پدید آمد، تعهداتی که فقط در زیر ضربات سخت دشمن امکان پذیر است. گفتم پس از این بحران، صعودی سریع در انتظار ماست و توده ی مردم که وفاداری ما را در عمل دیده است پیوندش را با ما محکم تر خواهد کرد، و افزودم که در این روزها باید هر انقلابی را مورد آزمایش قرار داد، چون در چنین مواقعی است که انسان ها با ترازویی خطاناپذیر سنجیده می شوند. هنوز نیز با شادمانی به خاطر می آورم که فراکسیون با چه شور و شوقی مرا مشایعت کرد. مورالوف گفت: «لنین که نیست و از بقیه هم فقط تروتسکی است که تعادل خود را حفظ کرده است.» اگر این خاطرات را در شرایط دیگری می نوشتم، بسیاری از آن چه را در این صفحات بازنویس می کنم از قلم می انداختم. ولی اکنون نمی توانم از آشکار کردن جعلیات چشم به پوشم، جعلیاتی که همه ی کوشش مقلدان صرف آن می شود. دوستان من یا در تبعیدگاه ها یا در زندان ها به سر می برند. ناگزیرم درباره ی خود چیزهایی را بازگو کنم که در شرایط دیگر آن را حتی به زبان نمی آوردم. مسأله برای من تنها بر سر حقیقت تاریخی نیست، بلکه بر سر مبارزه ی سیاسی نیز هست که ادامه دارد....

دوستی من با مورالوف، چه در جنگ و چه در سیاست، از همان ایام آغاز می گردد. در این جا باید دست کم چند کلمه درباره ی این انسان سخن به گویم. مورالوف بلشویکی است سابقه دار که در انقلاب ۱۹۰۵ در مسکو جنگیده بود. مورالوف در ۱۹۰۶ در نزدیکی مسکو در دام «صد نفر سیاه» افتاد که مثل همیشه از طرف پلیس حمایت می شدند. مورالف آدمی است غول پیکر که

سر نترسش را، نجابت بسیاریش متعادل می سازد. با چند دوست چپ گرا در حلقه ی محاصره ی دشمنان قرار گرفت که دور ساختمان را گرفته بودند. مورالف، هفت تیر به دست، از ساختمان بیرون آمد و با قدم های یک نواخت رو به جمعیت آورد. جمعیت کنار رفت. ولی گروهی ماجراطلب مرکب از «صدنفر سیاه» راه را بر او بستند. درشکه چی ها شروع کردند به هو کردن. غول، بی آن که از رفتن بازماند، با صدای بلند فریاد زد: «کنار به روید» و هفت تیر هم چنان آماده در دستش بود. به او حمله کردند. یکی را جا به جا کشت و یکی دیگر را زخمی کرد. جمعیت عقب نشست. مورالوف، بی آن که گام های خود را سریع تر کند، مثل یک کشتی یخ شکن، جمعیت را شکست و پیاده راه مسکو را پیش گرفت.

محاکمه اش دو سال به طول انجامید و با وجود تلاش های خشم ناک ارتجاع، محکمه حکم برانتش را صادر کرد. مورالوف که تحصیل کشاورزی کرده بود در جنگ امپریالیستی، در لشکر زرهی، سرباز بود. در انقلاب اکتبر، در مسکو رهبری مبارزه را به عهده داشت و پس از پیروزی، فرمانده اول ناحیه ی نظامی مسکو شد. او، سردار بی باک جنگ انقلابی، همیشه پایدار، و بی پیرایه بود. در لشکرکشی ها، خسته گی ناپذیر همه را به عمل تشویق می کرد، در زمینه ی کشاورزی راهنما بود، گندم درو می کرد و در اثنای کار به معالجه ی انسان ها و گاوها می پرداخت. در موقعیت های دشوار، منشاء آرامش، دورانیشی و حرارت بود. ما، پس از جنگ همیشه دنبال فرصت می گشتیم که اوقات فراغت را با هم به گذرانیم.

عشق به شکار نیز میان ما پیوندی به وجود آورده بود. با هم شمال و جنوب را زیر پا گذاشتیم. شکار ما گاه خرس و گرگ و گاه قرقاول و بلدرچین بود.

مورالوف در حال حاضر به عنوان مخالف، به حال تبعید در سیبری سرگرم شکار است...

در روزهای ژوئیه ۱۹۱۷ نیز آرامش خود را حفظ کرد و برای خیلی ها تکیه گاهی بود. و آن روزها هر یک از ما خیلی به خویشتن داری احتیاج داشت تا در راه روها و تالارهای قصر توریش در برابر نگاه های پُر از کینه، نجوهای توأم با نیشخند و دندان قروچه های دشمنان، دم خود را جمع نکند. خشمگین تر از یک بورژوازی پُرمدعا و گنده دماغ وجود ندارد، به ویژه هنگامی که می بیند انقلابی که او را ناگهان بلند کرده حالا دولت مستعجل اش را به مخاطره افکنده است. راهی که به آب دارخانه ی کمیته ی اجراییه می رفت پُر از شکنجه و عذاب بود.

در آب دارخانه چای و نان سیاه و کره و پنیر، یا خاویار درشت سرخ تقسیم می کردند: از این ها بعدها در اسمولنی و کرملین هم زیاد بود. غذای ظهر آش کلم بود و یک تکه گوشت. مأمور پیشخوان، گرافوف سرباز بود. هنگامی که حمله به ما به منتهای درجه شدت رسید و لنین در چادری پنهان بود، دیدم گرافوف فنجانی چای حتی الامکان داغ و تکه نان حسابی چرب جلو من نگاه می دارد، در حالی که نگاهی از کناره می گذرد. بی شک، گرافوف به بلشویک ها علاقه مند بود و این علاقه اش را از بالادستان خود پنهان می کرد. من به مشاهده ی خود ادامه دادم. گرافوف تنها نبود. همه ی مستخدمان جزء اسمولنی، نگهبانان، نامه رسانان، همه ی این ها به بلشویک ها علاقه داشتند. آن جا بود که به خود گفتم. نیمی از کار ما تمام شده است. ولی فعلاً فقط نیمی از آن.

مطبوعات علیه بلشویک ها آن چنان هیاهوی توأم با بی شرفی و فرومایه گی راه انداخته بودند که فقط چند سال بعد تبلیغات استالین علیه مخالفانش توانست روی آن ها را سفید کند. لوناچارسکی در ژوئیه چند اعلامیه ی دو پهلو داد که مطبوعات بی دلیل، به عنوان جدائی از بلشویزم تلقی کردند. چند روزنامه، نوشتن این نوع اعلامیه ها را به من نیز نسبت دادند. من در دهم ژوئیه نامه ای به حکومت موقت نوشتم و در آن هم بسته گی کامل خود را با لنین اعلام داشتم. در آن نامه از جمله چنین آمده بود: «دلیلی وجود ندارد من از حکمی که شما درباره ی دست گیری لنین، زینویف و کامنیف صادر کرده اید مستثنی باشم. در این مورد شک به خود راه ندهید که من نیز مانند رفقای نام برده، یکی از دشمنان آشتی ناپذیر سیاست حکومت موقت هستم.» آقایان وزیران از این نامه نتیجه ی لازم را گرفتند و مرا به اتهام جاسوسی برای آلمان ها دست گیر کردند.

در ماه مه، هنگامی که زرتلی علیه ملوانان و تفنگ داران جوش می زد و آن ها را خلع سلاح می کرد، به وی گفتم شاید آن روز چندان دور نباشد که او از ملوانان علیه ژنرالی که برای خفه کردن انقلاب دارد به ریسمان دار موم می کشد یاری به خواهد. در ماه اوت چنین ژنرالی در شخص کورنیلوف ظاهر شد. زرتلی دست یاری به سوی ملوانان کرونشتات دراز کرد. آن ها تقاضای او را رد نکردند. کشتی جنگی «اورورا» در آب های رودخانه ی «نوا» حرکت می کرد و من از «کرسستی» تماشا می کردم. پیش بینیم چنان سریع به واقعیت پیوسته بود. ملوانان «اورورا» در ساعت ملاقات، یک هیأت نماینده گی نزد من به زندان فرستادند و چاره خواستند که آیا مقرر زمستانی باید مورد حمله قرار گیرد و تسخیر شود؟ من به آنان توصیه کردم تا حساب کورنیلوف را کف

دستش نگذاشته اند از تسویه حساب با کرنسکی پرهیز کنند: «آن چه مال ماست از دستمان بیرون نخواهد رفت.» - «از دست نخواهد رفت؟» - «نه، از دست نخواهد رفت.»

در زندان، زخم با بچه ها به دیدارم آمد. آن ها در آن وقت دیگر خود صاحب تجارت سیاسی شده بودند، بچه ها تابستان را در ده یکی از آشنایان، سرهنگ سابق «وو» گذراندند. در آن ده، در میهمانی ها که اغلب از افسران تشکیل می شد، مشروب می خوردند و به بلشویک ها ناسزا می گفتند. در روزهای ژوئیه ناسزاگویی به منتها درجه رسیده بود. برخی از این افسران به زودی عازم جنوب شدند. یکی از وطن پرستان، سر میز غذا، لنین و تروتسکی را جاسوسان آلمان نامید. پسر بزرگ ترم با صندلی به وی حمله آورد و پسر کوچک تر با کارد به یاریش شتافت. بزرگ سالان جنگنده گان را از هم جدا کردند. بچه ها به اتاق خود رفتند و زدند زیر گریه. آن ها می خواستند پیاده به پتروگراد به روند تا به بینند در آن جا چه بر سر بلشویک ها می آورند. خوشبختانه مادرشان از راه رسید، آن ها را آرام کرد و با خود بردشان. ولی در شهر هم چندان خوش نمی گذشت. روزنامه ها فریادهای خشمگین علیه بلشویک ها سر داده بودند. پدر در زندان بود. انقلاب امیدهای آن ها را به سراب مبدل ساخته بود. ولی این امر مانع نمی شد بچه ها از سر شوق تماشا کنند که مادرشان در اتاق ملاقات، چه گونه از میان پنجره ی آهنی چاقوئی را به من می رساند. من آن ها را به همان شیوه ی کهن تسلی می دادم که انقلاب اصیل هنوز در پیش است.

دختران من جدی تر وارد زنده گی سیاسی شده بودند. آن ها در میتینگ های سیرک جدید حاضر می شدند و در تظاهرات شرکت می کردند. آن ها در

روزهای ژونیه در ازدحامی وارد شدند و به هم راه انبوه خلق کشانده شدند. یکی عینکش را گم کرد، و هر دو کلاه شان را. و هر دو بیم داشتند که پدر را از دست به دهند که به زحمت در افق دیدشان ظاهر شده بود. در روزهای حمله کورنیلوف به پایتخت، رژیم زندان به مویی بند بود. همه می دانستند که کورنیلوف در صورت نفوذ به شهر نخستین کارش سلاخی بلشویک ها خواهد بود که از طرف کرنسکی زندانی شده بودند. از طرف دیگر، کمیته ی اجرائی مرکزی بیم آن داشت که عناصر گارد سفید به زندان هجوم بیاورند. برای حفاظت «کرسیتی»، یک واحد نظامی بزرگ گمارده شد که معلوم شد هواخواه بلشویک هاست و هر لحظه آماده برای رهائی ما. ولی چنین عملی علامت قیام فوری بود، و ساعت این کار هنوز نرسیده بود. در این اثنا خود حکومت دستور آزادی ما را صادر کرد: درست به همان دلیل که ملوانان بلشویک را برای حفاظت از کاخ زمستانی فراخوانده بود. من از زندان مستقیماً به کمیته ی نو بنیاد دفاع از انقلاب رفتم و در آن جا با کسانی دور میز نشستیم که ما را به عنوان مأموران دولت آلمان روانه ی زندان کرده بودند و هنوز فرصت پس گرفتن اتهامات خود را نیافته بودند. سوسیال رولوسیونرها و منشویک ها چنین به نظر می آمدند - به راستی باید به گویم همان قیافه ظاهرشان هم - که گونی منتظرند کورنیلوف بیاید و یقه شان را سخت به چسبد و به باد فحش به کشدشان. اما چنین آرزویی نه تنها غیرمؤمنانه بلکه غیر سیاسی نیز بود. بلشویک ها همه جا ردیف اول مواضع دفاعی را اشغال کرده بودند. تجاریبی که از قد علم کردن کورنیلف به دست آمد، مکمل تجارب روزهای ژونیه بود. معلوم شد کرنسکی و شرکاء نیروهانی که مال خودشان باشد، پشت سر ندارند. آن ارتشی که در برابر کورنیلوف قد برافراشت همان

ارتش انقلاب اکتبر بود. ما از این خطر استفاده کردیم و به شتاب، مشغول مسلح کردن کارگرانی شدیم که زرتلی پیش از آن با جدیت آن ها را خلع سلاح کرده بود.

شهر در آن روزها مهر سکوت بر لب داشت. همه در انتظار کورنیلوف بودند. بعضی ها امیدوار و برخی وحشت زده. بچه ها می شنیدند: «ممکن است فردا بیاید.» آن ها صبح زود از پنجره به بیرون نگاه می کردند: آمده است یا نیامده است؟ اما کورنیلوف نیامد که نیامد. قیام انقلابی توده آن چنان نیرومند بود که طغیان کورنیلوف آب شد، بخار شد. اما نه بی اثر: طغیان کورنیلوف برای بلشویک ها سودمند افتاد.

من در آن روزهای معروف به روزهای کورنیلوف، چنین نوشتم: «انتقام، درنگ بردار نیست. حزب ما در زیر باران افتراها، تعقیب ها و شکنجه ها هیچ گاه مانند این روزها گسترش نیافته بود. و این جریان به زودی از پایتخت به شهرستان ها، از شهرها به ده ها و ارتش سرایت خواهد کرد. حزب ما به عنوان سازمان پرولتاریا، بی آن که لحظه ای از راه خود عدول کند، در آتش انتقام ها به صورت رهبر راستین همه ی رنجبران، به اسارت درآمده گان و فریب خورده گان در آمده است...»

ما قادر به دربر گرفتن انبوهی که به ما روی می آورد نبودیم. تعداد بلشویک ها در شورای پتروگراد روز به روز افزایش می یافت. حالا نیمی از کار را تمام کرده بودیم. ولی هنوز در هیأت رئیسه، حتی یک بلشویک هم نبود. مسأله تجدید انتخابات هیأت رئیسه مطرح شد. ما به منشویک ها و سوسیال رولوسیونرها یک هیأت رئیسه ائتلافی پیشنهاد کردیم. چنان که بعدها فهمیدیم لنین از این پیشنهاد خشنود نبود. بیم داشت در پشت آن گرایشی به

سوی آشتی نهفته باشد. با وجود این، راه حلی پیدا نشد. با وجود مبارزه ی مشترک علیه کورنیلوف، زرتلی پیشنهاد هیأت رئیسه ائتلافی را رد کرد. ما همین را می خواستیم. ناچار یک راه مانده بود و آن رأی دادن به فهرست نام ها بود. من پرسیدم: آیا نام کرنسکی در فهرست مخالفان ما قرار خواهد داشت، یا نه؟ کرنسکی اگر چه رسماً عضو هیأت رئیسه بود ولی هیچ گاه به شورا نمی آمد و آن را خوار می شمرد. این سؤال برای هیئت رئیسه غیرمنتظر بود.

کرنسکی نه محبوب بود و نه مورد تکریم. ولی نمی شد نام نخست وزیر را از قلم انداخت. اعضای هیأت رئیسه مدتی با هم به مذاکره پرداختند و سپس گفتند بدیهی است که نام او در لیست خواهد بود. این همان چیزی بود که ما می خواستیم. حالا مستخرجی از صورت مجلس: «ما می پنداشتیم کرنسکی دیگر به شورا تعلق ندارد (کف زدن شدید) ولی می بینیم اشتباه کرده ایم. بین چپدزه و «زوادیه» سایه ی کرنسکی در نوسان است. اگر به شما می گویند از سیاست هیأت رئیسه جانب داری کنید پس فراموش نکنید که این حرف یعنی تأیید سیاست کرنسکی (کف زدن شدید).»

این موضوع صد یا دویست نماینده ی دو دل و در حال نوسان را به ما پیوست. شورا بیش از هزار عضو داشت. رأی گیری از طریق خارج شدن از درها انجام می شد. در تالار اضطرابی بزرگ حکم فرما بود. مسأله بر سر هیأت رئیسه نبود، بر سر انقلاب بود. من در دالان با چند نفر از دوستان، بالا و پائین می رفتم. گمان ما این بود که ما صد رأی از نصف کمتر خواهیم داشت و همین را هم به عنوان یک پیروزی تلقی می کردیم. اما نتیجه ی رأی گیری این شد که ما از منشویک ها و سوسیال رولوسیونرها با هم، صد رأی بیشتر

آوردیم. فاتح شده بودیم. من جای رنيس را گرفتم. زرتلی هنگام خداحافظی به ما گفت امیدوار است که به توانیم نیمی از مدتی را که آن ها در شورا اکثریت داشته اند خود را در آن جا نگاه داریم. به عبارت دیگر آن ها برای ما اعتباری سه ماهه باز کرده بودند. آن ها مرتکب اشتباهی بس بزرگ شده بودند. ما با اعتماد به نفس به سوی قدرت می رفتیم.

ترجمه: هوشنگ وزیری

منبع: انتشارات خارزمی چاپ اول- ۱۳۴۷ ه. ش. تهران

چاپ سوم با تجدید نظر: آبانماه ۱۳۵۸ ه. ش. تهران

بازنویس: اکبر سعیدی

آدرس اینترنتی کتاب خانه: <http://www.iwsn.org/nashr.htm>

آدرس پستی: BM IWSN, London WC1N 3XX, UK

ایمیل: yasharazarri@yahoo.com

مسئول نشر کارگری سوسیالیستی: یاشار آذری

تاریخ بازنویسی: ۱۳۸۳